

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۹۴-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۴ بهمن ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۰۷۹۰)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۹۴

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۹۴		
شبیم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
مریم زندی از قزوین	فهیمه فدایی از تهران	نصرت ظهوریان از سندج
فاطمه زندی از قزوین	زهرا عالی از تهران	شاپرک همتی از شیراز
الهام فرزامنیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز	عارف صیفوری از اصفهان
بهرام زارعیپور از کرج		
<p>با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.</p> <p>جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.</p> <p>@zarepour_b</p> <p>کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:</p> <p>https://t.me/ganjehozourProgramsText</p> <p>کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:</p> <p>https://t.me/GanjeHozorTeleText</p>		

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم مرجان فلاح	۴
۲	خانم سیمین صالحی از تهران	۷
۳	خانم سادات از اصفهان	۱۰
۴	خانم مهرنوش از تهران	۱۲
۵	آقای حسن از زنجان و همسرشان	۱۳
۶	خانم فرخنده از بندرانزلی	۱۶
۷	آقای محمد رضا	۱۸
۸	خانم معصومه از گرگان	۱۹
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۲۰
۹	خانم پروین از مشهد	۲۱
۱۰	آقای بیننده از بندرعباس	۲۲
۱۱	آقای محسن از روستایی در زنجان	۲۴
۱۲	صحبت‌های آقای شهبازی	۲۸
۱۳	خانم شهین از مازندران	۳۰
۱۴	آقای حسن از شیروان	۳۷
۱۵	خانم بیننده از سنندج	۳۹
۱۶	خانم فرناز از تهران	۴۱
۱۷	خانم بیننده	۴۴
۱۸	کودک عشق خانم نازگل و مادرشان از کرمان	۴۶
۱۹	خانم بیننده و کودک عشق خانم آنیتا	۴۸
۰	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۴۹



۱- خانم مرجان فلاح

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرجان]

خانم مرجان: نیمه‌شب است آمریکا.

آقای شهبازی: خب نیمه‌شب باشد، هر لحظه، لحظه خداست فرق می‌کند مگر؟

خانم مرجان: به‌به! بله درست می‌فرمایید [خنده خانم مرجان]، کاملاً درست می‌فرمایید. واقعاً خدا قوت باشد. انسان‌های در حضور نورخواری می‌کنند دیگر مثل شما.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم. بفرمایید جانم پیغامتان چیست؟

خانم مرجان: بله، خواهش می‌کنم، بله. آقای شهبازی من برنامه‌تان را که، این آخرین برنامه صحبتی که الان کردید بی‌نهایت جالب بود، این‌که اگر مردم من‌ذهنی‌شان را به نمایش می‌گذارند، این تمرینی است برای فضاگشایی شما. اصلاً خیلی خوب بود این، چون اکثراً آدم‌ها می‌گویند خب من حالا، من چکار کردم؟ چرا این اتفاق افتاد؟ و این پیامی که دادید بی‌نهایت عالی بود، خیلی لذت‌بخش بود.

یک نکته دیگری که در یکی دیگر از برنامه‌هایتان مطرح کردید، فرمودید که همه این چیزها را بگذارید کنار، همه این دانش‌هایی که از گذشته گرفتید، فقط با مولانا باشید. ذهنتان را خاموش بکنید و بعد لحظه با شما چه صحبت می‌کند، آن را پیاده کنید. وقتی در حضور هستید، جام زندگی با شما در حال گفت‌وگو است.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم مرجان: و بعد یک مولانا شعری داشت می‌گفت:

چون اشارت‌هاش را بر جان نهی

در وفای آن اشارت، جان دهی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۴)

بس اشارت‌های اسرار ت دهد

بار بردارد ز تو، کارت دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۵)

حاملی، محمول گرداند تو را

قابلی، مقبول گرداند تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۶)



قابل امر وی، قایل شوی وصل جویی، بعد از آن، واصل شوی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۷)

آقای شهبازی: به به! ممنونم.

خانم مرجان: خواهش می‌کنم، خدا قوتتان باشد، خیلی لذت می‌بریم. مردم خیلی این‌جا شما را دوست دارند آقای شهبازی. خدا به سر شاهد است، تمام دور و بری‌های من دارند به شما گوش می‌دهند، دارند تغییر می‌کنند. زندگی آدم‌های تمام اطراف من به حضور گرویده.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم مرجان: تمام افراد یعنی خیلی لذت‌بخش است همه با مولانا هستند و مردم مخصوصاً دیگر این‌جا اصلاً خروش نیست، در این چیزی که من دارم می‌بینم. مردم همه با آرامش دارند خوب زندگی می‌کنند، دارند تجربه‌های خوبی دارند، اصلاً خیلی خوب است، خیلی خوب است. اصلاً وقتی وارد می‌شوید می‌بینید همه در آرامش، کسی با کسی کاری ندارد و خیلی جذاب شده زندگی در این‌جا من دارم می‌بینم. من چیزی که می‌بینم فقط آرامش است و همه دارند روی خودشان کار می‌کنند.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم مرجان: توی مترو می‌روی می‌بینی مردم دارند از آقای شهبازی صحبت می‌کنند، از مولانا می‌گویند، نورافکن روی خودت است؟ آن روز توی مترو دیدم یک خانمی به یک خانم دیگر می‌گوید آری چرا این‌جوری شد؟ می‌گفت نورافکن را ببنداز روی خودت، نورافکن را ببنداز روی خودت، فهمیدم شما را دارد گوش می‌دهد. **[خنده خانم]**

مرجان]

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم مرجان: گفتم بعد انگار که نور حضور می‌درخشد وقتی آدم در دیگران می‌بیند. چه دوستانم که در امریکا هستند، چه در جاهای دیگر، همه وقتی، انگار زنده داریم می‌شویم لحظه‌به‌لحظه.

آقای شهبازی: ان شاء الله، آفرین! بله، چرا نه؟ وقتی یک همچون دانشی را مولانا به ما می‌دهد، شما طرح این برنامه امروز واقعاً جامع بود با اشعار مولانا، مخصوصاً این قصه آخر. اگر کسی همه را خوب بخواند، ده پانزده بار بخواند روی آن تأمل کند، همه‌چیز را می‌تواند بفهمد، وقتی هم بفهمد انسان می‌خواهد با آن هشیاری خودش را درست کند دیگر، خوب زندگی کند، خطرناک نباشد برای خودش. بله، عالی!



خانم مرجان: بله، بله، دقیقاً. چقدر زن و شوهرها با هم در صلح شدند، چقدر یاد گرفتند، که آن روز یکی از دوستانمان می‌گفت، می‌گفت من فهمیدم که به‌قول آقای شهبازی من‌ذهنی فقط مشکل را نشان می‌دهد، فقط می‌گوید این داستان این مشکل است، نق می‌زند، ولی حضور به شما راه‌حل می‌دهد. و شما وقتی عصبانی هستی، کافی است که هرچه از دهان انسان وقتی عصبانی است یا من‌ذهنی‌اش بالاست دربیاید به گفته شما، این هیچ انرژی‌ای ندارد، هیچ خداییتی ندارد، پس بهتر است که ساکت باشد و زمان طغیان من‌ذهنی را در سکوت به‌سر ببرد تا اگر حرفی زد، اگر پیامی داد، اعتراض که نه، حالا دخالت اگر لازم بود بکند، این اثربخش باشد، جان را به ارتعاش دربیآورد، نه من‌ذهنی دیگران را. بله، مزاحم شدم آقای شهبازی، خیلی لطف کردید.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مرجان]

۲- خانم سیمین صالحی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سیمین]

خانم سیمین: من بیش از چهارده پانزده سال است توفیق دارم که صدا و تصویر شما را می‌بینم.

آقای شهبازی: ماشاءالله، آفرین!

خانم سیمین: بعد فکر کنم سومین بار است توی این چهارده پانزده سال یا شاید هم چهارمین، بعید می‌دانم بیشتر از سومین بار باشد خدمتتان زنگ می‌زنم. بسیار عالی! دست‌بوس شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سیمین: خدا را سپاس می‌گویم.

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کَن فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

جان می‌دهد به من، جان می‌دهد به من.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سیمین: بیماری جسمی، بیماری روحی، توقعات صفر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سیمین: نمی‌خواهم به خودم نمره بدهم به‌رحال اشتباهاتی دارم، ولی خیلی آگاه شدم، این آگاهی چه نعمتی است! چه نعمتی است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سیمین: دیگر اگر دیگران را می‌بخشم، یاد گرفتم آگاه نیست. توی دلم اتفاقاً دلم برایش می‌سوزد، آگاه نیست. ولی باز هم جا دارد نه این‌که خدای نکرده بخواهم از خودم تعریف کنم بگویم خیلی موفق شدم، نه، ولی واقعاً بسیار تا این‌جا شکر خدا می‌کنم، اصلاً شکر گفتن من با آگاهی است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم سیمین: بلافاصله عیبم را می‌فهمم. اگر ستیزه کردم با همسرم، اگر از کسی انتظار دارم، اگر یک لحظه عصبانی بشوم، درست دقیقه بعدش می‌فهمم. ای وای چه کار اشتباهی کردم!

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی!

خانم سیمین: همه‌اش روی حساب آگاهی. سپاس‌گزارم، دست‌بوس شما هستم. خدا عمر باعزت، همچنان که دارید، خدا بیش از این بکند و به ما توفیق بدهد، هم به شما هم به اعضای گنج حضور، کسانی که زحمت می‌کشند، خدایا توفیق بده، بیش از این‌ها بشویم، افراد گنج حضور زیاد بشود.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، ان‌شاءالله، ان‌شاءالله.

خانم سیمین: حالا می‌فهمم، اصلاً حسادت، این پندار کمال. یک روز فرمودید، نه یک روز چندین بار، وقتتان را هم می‌گیرم عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سیمین: فرمودید این آیه‌ها، این بیت‌ها را بخوانید برایتان باز بشود. باور بفرمایید می‌گفتم یعنی چه؟ خدایا به من یاد بده این باز شدن. واقعاً بارها شنیدم پندار کمال را، اما گاهی، اما یک‌دفعه باز می‌شود می‌فهمم این‌جوری بوده پندار کمال!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سیمین: سریع عیبم تندتند می‌آید جلوی چشمم، واقعاً باز شدن بیت‌ها را دارم می‌فهمم، اما می‌دانم که توفیق می‌دهد.

خدا شاهد است خجالت می‌کشم این را بگویم، ولی یک بار نصف شب چشمم را باز کردم از بس که با شما هستم و آیات و بیت‌های مولانای بزرگوار، خدا روحش را شاد کند. نصف شب چشمم را باز کردم یک‌هو گفتم که، نمی‌دانم همین‌جوری یک‌هو آمد توی مغزم، خدایا خودت را به من نشان بده. آن‌چنان دیدم که **[خنده خانم سیمین]** این گلوی من به فشار آمده آقای شهبازی خفه شدم، به خدا هیچ علامتی چیزی نبود، ولی نشانه خدا را دیدم، این قدر سرفه‌ام گرفت. ولی بدون هیچ‌گونه هراسی، بدون هیچ‌گونه اضطرابی، بدون هیچ‌گونه لرزشی، منظورم این است که گوشم را گرفت خدا که من هستم، ولی آن ترس جسمی، آن اضطراب جسمی را برده بود از من. نمی‌توانم توصیفش کنم که چقدر قشنگ بود آن لحظه خدا را دیدم. **[خنده خانم سیمین]**

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم سیمین: عذرخواهی می‌کنم از خدمتتان. اگر شما امری ندارید، مزاحم نشوم.

آقای شهبازی: عرضی ندارم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سیمین]

مجلس شورای اسلامی



۳- خانم سادات از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سادات]

خانم سادات: می‌خواهم یک قصه کوچولویی است، برایتان تعریف کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم سادات:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

با سلام و درود به محضر خداوند متعال و درود فراوان به روح پرنور پیامبر و درود و سلام بر آفریده خوب خدا مولانا و درود بر آقای شهبازی استاد که برای ما زحمت فراوان کشیده‌اند و این گنج کهن را از زیر هزاران هزار متر، از زیر آتشفشان‌ها برای ما دست‌یافتنی کرده‌است.

قصه مادر و کودک. مادری کودکی داشت و او را خیلی خیلی دوست می‌داشت و از شیرۀ جانش به او می‌داد، تا او را بزرگ کند. هر روز برای او غذاهای عالی از گوشت و شیر و سرشیر و غیره به او می‌خوراند. همه روز غذایش را بیشتر می‌کرد و چربی و دنبه‌ها برای او کباب و بریانی‌های چرب و شیرین به او می‌خوراند. هر روز این کودک فربه‌تر و چاق‌تر می‌شد، مادر هم خوشحال در پی بزرگ‌تر شدن او برمی‌آمد. باز شیرینی‌های خوشمزه، میوه‌های تروتازه و بسیار مغذی و سبزیجات و غذاهای مقوی به او می‌خوراند.

هر روز کار مادر در این بود که همه خوراکی از همه رنگ و همه‌جور برای این کودک که داشت به نوجوانی می‌رسید تهیه کند و کودک هم کارش خوردن و همه این غذاها شده بود. مادر غذاها را چنان با رنگ و لعاب و مزه برای این کودک می‌پخت که ولع خوردن در این کودک یا دیگر بگویم نوجوان چندین برابر شده بود.

نوجوان چنان وزن اضافه کرده بود که کاری از دستش بر نمی‌آمد و تنبل شده بود. مادر چنان او را دوست می‌داشت که دلش نمی‌آمد که کودک از جای خودش برخیزد.

خلاصه این کودک بزرگ و بزرگ‌تر شد و نوجوان شد، چه از نظر سن و سال و چه از نظر وزنی، او هر روز چاق و فربه‌تر می‌شد. نوجوان کم‌کم بزرگ شد و به‌مرور تبدیل به مردی بزرگ شد و هرچه او جوان و گنده‌تر و سرحال‌تر می‌شد، مادر پیر و فرسوده‌تر می‌شد. تا جایی که دیگر همان کودک قدیم مادر که حالا برای خودش مردی بزرگ و قوی و درشت شده بود، نمی‌توانست که دیگر از جایش تکان بخورد، توان هیچ کاری را نداشت و پای درخت زردآلویی دراز کشیده بود.



مادر با ناتوانی و عجز برای او غذا تهیه می‌کرد مادر که به عجز آمده بود از پسر خواست که کاری کند، اما او چنان وزنش سنگین شده و مغزش از تفکر تهی بود، گفت که هیچ کاری از دست من بر نمی‌آید مادر جان، خودت باید همه کارهای مرا انجام دهی.

مادر من ذهنی است. کودک هم انسان است. انسان زمانی که به دنیا می‌آید و بزرگ می‌شود، در دوران نوجوانی‌اش باید به خدا زنده بشود، اگر زنده نشود، عین همین کودک خوراکش همه همانیدگی می‌شود و کل زندگی‌اش اصلاً از دست می‌رود، عمرش از دست می‌رود، همانیدگی می‌شود. او چه خرید، او چکار کرد، او این را دارد، من ندارم، فلان بچه ماشین دارد، من پدرم برایم نخریده، خلاصه همه‌اش حرص و جوش در زندگی‌اش دارد، هیچ نوع خوشبختی ندارد.

انسان هم سیری‌ناپذیر است، کل انسان، جنس انسان سیری‌ناپذیر است، هرچه دارد باز می‌خواهد، سیری‌ناپذیر است، هرچه که دارد باز می‌خواهد، باز می‌خواهد، یعنی وقتی به اوج هم برسد، می‌گوید من آن‌جا را می‌خواهم، آن کله کوه را می‌خواهم، آن قاف را می‌خواهم، آن را می‌خواهم، انسان سیری‌ناپذیر است.

پس باید ما چکار کنیم که از عمری که خدا به ما داده لذت ببریم؟ چه جوری از عمرمان لذت ببریم؟ ما باید به خدا زنده بشویم که بتوانیم ببینیم خدا چه می‌گوید، چه می‌خواهد از ما؟ سکوت کنیم، تا خدا به جای ما سخن بگوید، خدا به جای ما حرف بزند، به جای ما انجام بدهد.

و من قصه این کودکی که گفتم کلاً قصه من ذهنی و انسان است که هی می‌دهدش می‌خورد، من ذهنی می‌خوراندش به انسان دیگر، این را بخور، آن را بخور، این همانیدگی، آن همانیدگی، برو در این مجلس این را بگو، برو در این مجلس این نگاهت می‌کند، بین فلانی چپ نگاهت می‌کند ها. من ذهنی به ایشان می‌گوید بین تو هم یک چیزی بگو، می‌پرد به آن، به چیزی می‌گوید، همه زندگی‌اش می‌شود بحث و جدال. یعنی اصلاً نمی‌داند برای چه آمده به دنیا، برای چه می‌رود، کجا می‌خواهد برود.

دیگر من چون وقتتان کم است و امروز هم برنامه طول کشید. من خانم سادات هستم از اصفهان زنگ می‌زنم. پنج شش ماه است برنامه‌تان را می‌بینم، دست شما درد نکند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سادات]



۴- خانم مهنوش از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهنوش]

خانم مهنوش: من شانزده سال است که به برنامه‌تان گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: ماشاءالله.

خانم مهنوش: توی این شانزده سال یک بار با شما تماس گرفتم. اوایل برنامه برایم جنبه شور داشت بیشتر در حال نمایش بودم برای خودم. بعد از گوش دادن به قسمت تلفن‌ها، این را می‌خواهم بگویم برای بقیه عزیزان که به محض تمام شدن صحبت‌های شما کانال را تغییر می‌دهند، بعد از گوش دادن به قسمت تلفن‌ها تازه من تغییراتم شروع شد. با دیدن گام‌به‌گام تغییر عزیزهای برنامه، توانستم مفهوم قانون جبران را درک کنم. تا قبلش کلاً برایم ناآشنا بود، اصلاً مفهومی نداشت. شانزده سال پیش توی یک زیرزمین اجاره‌ای [قطع تماس]

۵- آقای حسن از زنگان و همسرشان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسن]

آقای حسن: خوشحال شدم که تماس گرفتم خدمتان، خواستم یک تشکر بکنم. خیلی، الان سه چهار سال است برنامه‌تان را گوش می‌دهم. بعد از آن خیلی تغییرات کردم، اگر اجازه بفرمایید بگویم خدمتان.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله.

آقای حسن: بنده جلسه اول که گوش دادم، بنده مشروب را گذاشتم کنار. جلسه اول که گوش دادم برنامه‌تان را این الکل را، این برنامه‌ها را گذاشتم کنار. بعد جلسات بعد این برنامه‌های مثلاً، جنسی و کیفی و این‌ها را ببخشید این‌ها را گذاشتم کنار. بعد روز هم، روزبه‌روز بهتر شد که، قبلاً هم من توی سن پانزده‌سالگی این‌ها، این‌ها را تجربه کرده بودم ولی یک دوره دیگر نتوانستم ادامه بدهم، الان حالم بهتر شده که می‌گویم این را. خواستم خدمتان زنگ بزنم بگویم که خیلی برنامه‌تان روی من اثر گذاشت و خانم هم برنامه را گوش می‌دهند.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسن: بله، برنامه‌تان واقعاً عالی است. اگر آن‌هایی که بچه‌های گنج حضوری گوش می‌دهند واقعاً خوش به حالشان که این سعادت را پیدا کردند. از شما واقعاً تشکر می‌کنیم که این نعمت بزرگ را واسه ما آوردید، بچه‌ها گوش می‌دهند. واقعاً اگر به حضور زنده بشویم، عالی است یعنی دیگر چاره‌ای نداریم به جز این.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حسن: دست شما درد نکند، پس ببخشید خانم هم می‌خواهد صحبت کند.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید. خواهش می‌کنم. ممنونم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای حسن]

همسر آقای حسن: آقای شهبازی خوشحال شدم که صدایت را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم.

همسر آقای حسن: ممنونم که این برنامه‌ات را گذاشتی، خیلی ممنونم. این شوهر من را چکار کردید؟ فرشته کردید، فرشته!

آقای شهبازی: به به به! آفرین! [خنده آقای شهبازی]



همسر آقای حسن: به خدا فرشته شده، راست می‌گویم فرشته شده، تعارف نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای حسن: این شوهر من، من از شوهرم می‌دانی چند سال بزرگ‌تر هستم؟ انگار که ده سال، دوازده سال بزرگ‌تر هستم ولی این خیلی آدم خوبی شده، خیلی آدم خوبی شده، فقط برنامه تو را نگاه کرده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

همسر آقای حسن: قربانت بروم، عزیز دلم تو جای داداشم هستی، جای پدرم هستی. اصلاً خدا ان‌شاءالله عمر با عزت بدهد به شما.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

همسر آقای حسن: این شوهر من همه‌کاره بود، دیگر چه بگویم، دیگر آخرش را بگویم، که بعد من را گرفت. دیگر بعد شد دیگر از این رو به آن رو برگشت، شده فرشته.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای حسن: هر روز هم می‌گوید، هر روز هم می‌گوید خدا عمر با عزت بدهد، آقا پرویز تو چه بودی؟ چکار کردی؟ [خنده آقای شهبازی] قربانت بروم. به خدا می‌گوید، همیشه می‌گوید این، این حرف را می‌زند «من خانه را فقط باید بدهم آقا پرویز، آقای شهبازی»، بفروشم بریزم به حساب آقای شهبازی [خنده آقای شهبازی]. من اصلاً ارزش ندارد این‌ها.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

همسر آقای حسن: همیشه این حرف را می‌زند، همیشه می‌گوید این خانه را باید بفروشم، تو نباشی این خانه مال آقای پرویز شهبازی است، به خدا قسم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

همسر آقای حسن: قربانت بروم، دستتان درد نکند، خدا ان‌شاءالله عمر با عزت بدهد ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

همسر آقای حسن: من خداحافظی کردم، با شوهرم دو کلمه حرف بزن خیلی خوشحال است.

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای حسن]



آقای حسن: استادی شهبازی امری ندارید؟

آقای شهبازی: عرضی ندارم.

آقای حسن: بنده اولین بار است تماس گرفتم، باز زنگ می‌زنم خدمتتان. از این‌جا عرض ارادت می‌کنیم خدمت شما، عرض ادب می‌کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف فرمودید. موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسن]

خطاب



۶- خانم فرخنده از بندرانزلی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: کمی هول شدم به این خاطر که اولین بار است دارم زنگ می‌زنم و فکر می‌کردم که راحت می‌توانم صحبت کنم، یک ذره هول شدم.

آقای شهبازی: خب نفس عمیق بکشید، عجله نکنید. اسمتان چیست گفتید؟

خانم فرخنده: من فرخنده هستم از شمال زنگ می‌زنم، از بندر انزلی زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خانم فرخنده، بله.

خانم فرخنده: آقای شهبازی من یک هفت هشت سالی برنامه‌تان را دنبال می‌کنم، البته شاگرد خیلی زرنگی نبودم. جسته و گریخته دنبال می‌کردم. امروز هم شانسی گفتم بنشینم یک زنگی بزنم، من تا حالا زنگ نزدم ولی خب برنامه‌تان خیلی تغییرات زیادی در زندگی‌ام، در تربیت فرزندانم، کلاً تغییرات خیلی خوبی برای من انجام داده و این را می‌خواستم بگویم که همهٔ بیننده‌ها ببینند که من، بعد ما توی شهرمان یک مجلس کتاب‌خوانی داریم کتاب‌خوانی، خانم‌ها جمع می‌شویم.

آقای شهبازی: بله.

خانم فرخنده: من یک چند جلسه‌ای برای کتابخانهٔ آن‌جا شرکت کردم. بعد قرار بود ما، یک هر کسی از ماها یک نوشته‌ای، چیزی ارائه بدهیم آن‌جا، من خودم تمام تجربه‌هایی که این چند سال داشتم از شما یاد گرفتم، گفتم یک شمه‌ای را آن‌جا بخوانم.

برای من خیلی جالب بود آقای شهبازی، من تا آن موقع فکر می‌کردم من هیچ چیزی این هفت هشت سال یاد نگرفتم. من ذهنی به من می‌گفت تو اصلاً نباید زنگ بزنی، تو هیچ چیزی بلد نیستی. با وجود این‌که تغییراتی که توی زندگی من دیدم ولی باز هم من ذهنی مانع این می‌شد که من بخواهم به شما زنگ بزنم. امروز گفتم هر طوری هست زنگ بزنم این تجربه‌ام را بگویم.

من در آن محفل چندتا اشعار مولانا را خیلی ساده‌اش را که الان کودکان عشق دیگر همه حفظ هستند، من خواندم. برای من خیلی جالب بود آقای شهبازی، هیچ‌کدام از آن‌جا، همه دبیرهای فرهیخته، دبیرهای خیلی، استادهای بندرانزلی آن‌جا شرکت داشتند، ولی خیلی جالب بود ساده‌ترین ابیات مولانا را هیچ‌کس نمی‌توانست آن‌جا تفسیر کند. برای من این‌قدر این تفسیرش روان بود مثلاً، فرضاً:



«أَنْصِتُوا را گوش کن خاموش باش» یک چیز خیلی ساده برای من بود ولی همین کلمه «أَنْصِتُوا» را آنجا دبیرها روی مثلاً فرضاً این، خیلی‌هایشان تجزیه و تحلیل می‌کردند آیا أَنْصِتُوا یا اِنْصِتُوا، برای من نه که می‌خواستم به‌خاطر این‌که ارتفاع بگیرم یا پندار کمال به من غلبه کند، اصلاً این‌جوری نبود. برای خود شخص من جای تعجب بود که چرا این‌قدر فرهنگ و ادبیات ما پیشرفت نکرده. و این‌قدر شما چقدر قدم، گام بزرگی در پیشرفت ادبیات ما داشتید.

آقای شهبازی من به شما بگویم واقعاً پیشرفت بوده. الان کودکان عشق خیلی جلوتر از دبیران ادبیات ایران هستند. شما باور نمی‌فرمایید من آنجا دیدم گفتم عجب، چه پیشرفتی بچه‌ها کردند و چقدر ماها عقب هستیم. این را می‌خواستم بگویم که خیلی برای من تغییرات خیلی خوبی ایجاد شده آقای شهبازی. من خیلی صحبت داشتم منتها این‌که الان همه را نمی‌توانم بگویم، این‌که یک‌هویی شد. مهدیه جان، خانم مهدیه همسایه بنده هستند. در کمال، یعنی من شاگرد مهدیه جان هستم. به همین صورت حضور مهدیه جان اشعار را می‌شنوم. هر وقت دلم می‌گیرد مهدیه جان برای من اشعار می‌خوانند. این‌که از همه جور از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرخنده: زبان قاصر است آقای شهبازی، زبان قاصر است از این‌همه لطف و محبت بی‌کران شما که به این شرایط جسمی، شما این‌قدر وقت می‌گذارید ساعت‌ها و منی که من می‌توانم، و من می‌توانم ساعت را [کلمه نامفهوم] کنم با من ذهنی به بیراهه می‌روم. از شما سپاس‌گزارم آقای شهبازی، بسیار سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فرخنده: من در تربیت فرزندانم خیلی نقش داشته، فراموش شد، من سه‌قلو دارم آقای شهبازی، سه‌قلوهای من بیست و پنج‌ساله هستند.

آقای شهبازی: عجب!

خانم فرخنده: من به قدری با صبر و حوصله بچه‌هایم را بزرگ کردم، مخصوصاً هفت هشت سال تغییرات خیلی بزرگی در زندگی من، همسرم فوت شد، خیلی صبوری کردم در این زمینه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرخنده: به شما بگویم که چه نقش بزرگی در زندگی من داشتید که اصلاً زبان قاصر است. بی‌نهایت سپاس‌گزارم، بی‌نهایت سپاس‌گزارم. برای شما آرزوی سلامتی و تندرستی دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید، شما هم سلامت باشید، موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

۷- آقای محمدرضا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمدرضا]

آقای محمدرضا: خواستم تشکر کنم از برنامه‌تان چون یک لطافت خاصی آورده توی وجود من و من یک انسان خیلی ذهنی خیلی زمخت و با ارتعاش منفی بودم توی زندگی، تا جایی که از خانه طرد شدم توسط همسرم.
آقای شهبازی: صحیح.

آقای محمدرضا: الآن که یک مقدار لطافت آمده توی وجودم، دارم می‌فهمم که واقعاً غیر قابل تحمل بودم و خواستم تشکر کنم از شما، از این برنامه‌تان که این همه ارتعاش مثبت، موج مثبت پخش می‌کنید.
آقای شهبازی: ممنونم، آفرین، آفرین!

آقای محمدرضا: برای قانون جبران زنگ زدم و مادی‌اش را هم ماهیانه مرتب متعهد شدم، انجام می‌دهم. و من صبح تا شب این‌جا با گوشی دنبال می‌کنم برنامه‌هایتان را، ولی امکان تماشای زنده را ندارم توی آپ (نرم‌افزار کاربردی: app)، ولی ضبط شده‌اش را مرتب نگاه می‌کنم و خدا را شکر، خدا را شکر که زندگی‌ام عوض شده.
احساس می‌کنم یک انسان مستقلی شدم برای خودم، نیاز نیست که به همانیدگی‌ها بچسبم. من به نوبه خودم یک انسانی هستم که می‌توانم از هر نظر مستقل زندگی کنم و نیازی به این‌که از جایی توجه داشته باشم، از یک جایی نمی‌دانم ساپورت (حمایت: support) بشوم، نیازی نمی‌بینم و من بابت این خیلی خوشحالم. من واقعاً اصلاً چه معجزه‌ای از این می‌تواند بالاتر باشد؟

آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی!

آقای محمدرضا: همین دیگر، خواستم تشکر کنم از شما و وقت برنامه را هم نمی‌گیرم. سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: لطف فرمودید، موفق باشید، سلامت باشید. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمدرضا]

۸- خانم معصومه از گرگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: اولین بار است تماس می‌گیرم. سه سال پیش با برنامه‌تان آشنا شدم. خیلی تغییر کردم، توی زندگی‌ام خیلی تاثیر گذاشته. اولین بار که با برنامه‌تان آشنا شدم واقعاً مثل یک گنجی بود برایم. شش ماه با برنامه‌تان مراقبه کردم، روی خودم کار کردم، همراه با آن ورزش هم می‌کردم. کم‌کم همانندگی‌هایم را، همه را یکی یکی انداختم.

آقای شهبازی: صحیح، آفرین!

خانم معصومه: بله، خیلی تغییر کردم. احساس شادی بی‌سبب داشتم. زیبایی‌ها، همه‌چیز را زیبا می‌دیدم. همه‌جا برایم زیبا شده بود. همه آدم‌ها را دوست داشتم. اطرافیانم را دوست داشتم. خیلی تغییر کردم. بعد از شش ماه فکر می‌کردم دیگر تمام شد، تا یک سال این احساس را داشتم، این حالت را داشتم هر جا می‌رفتم. ولی کم‌کم، یک کم کمتر کردم برنامه را، فکر می‌کردم دیگر تمام شد.

آقای شهبازی: خب. [خنده آقای شهبازی]

خانم معصومه: آری، بعد دیگر کمتر کردم برنامه را، باز دیدم دوباره یک کم دلخور می‌شوم، یک کم رنجش پیدا می‌کنم.

باز دوباره چسبیدم الان به برنامه، به شما. گفتم قبل از این‌که برنامه تمام بشود برنامه، گفتند هزارتا برنامه اجرا می‌کنید، گفتم زنگ بزنگ قانون جبران را انجام بدهم از شما تشکر کنم. خیلی توی زندگی‌ام مفید بودید، از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین بر شما!

خانم معصومه: سلامت باشید، سلامت باشید، خیلی متشکرم از شما. من از اول، بچه که بودم عاشق شعر بودم، عاشق تمام شاعرها بودم، ولی مفهوم شعرهایشان را نمی‌دانستم. خیلی احساساتی بودم. عاشق طبیعت بودم، ولی معنی شعرها را نمی‌دانستم.

وقتی اولین بار که برنامه شما را دیدم، دیگر نشستم پای برنامه. دیگر هیچ چیزی نمی‌خواهم، فقط برنامه شما را می‌خواهم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! شما چند سال دارید؟



خانم معصومه: من سی و هفت سالم است.

آقای شهبازی: سی و هفت سال، آفرین، عالی! چه سن خوبی است.

خانم معصومه: با دوتا خانم گنج حضوری آشنا شدم توی شهرمان، با هم دوست شدیم، فتانه جان عزیز و مامان‌شان، خیلی دوستشان دارم. خیلی با هم احساس خوبی داریم در کنار هم.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی! سلام به دوستانان برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

۹- خانم پروین از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: خدا خیرتان بدهد. خیلی از خدا ممنونیم و شکر می‌کنیم به خاطر وجود پربرکتان که این قدر زیبا برای ما وقت می‌گذارید و این چیزها را، بیت‌های مولانا را برای ما فشنگ باز می‌کنید و به ما می‌فهمانید. دست گلستان درد نکند آقای شهبازی. ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم پروین: و خوشا به سعادت این زوج‌های جوانی که بچه‌هایی دارند کودکان عشق، این‌ها در عصر شما هستند و با شما پیش می‌روند و ان‌شاءالله آینده را این‌ها باید بسازند.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. بله، بله.

خانم پروین: ان‌شاءالله. بله، دست گلستان درد نکند. خیلی ممنون از شما. ما هم یکی از شاگردهای کاهل شما هستم که زنگ می‌زنم خدمتان، ولی خب خدا را شکر از برنامه جدا نشدم. یک سیزده سالی می‌شود که با شما هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم پروین: بله جدا نشدم و ابیات را حفظ می‌کنم، منتها خب یک مشکلاتی از خودم که من‌ذهنی بودم، حالا یک کم روی خودم کار کردم، ولی من‌ذهنی اطرافم زیاد است و عزیزانم هستند و دیگر باید به قول شما فضاگشایی بکنم، این را خوب یاد بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم پروین: ان‌شاءالله که بتوانم کنار شما پیش بروم، کنار این دوستان عزیزی که از پیغام‌هایشان واقعاً درس می‌گیریم. ممنون از آن‌ها، که پیغام‌های زیبا می‌دهند روی خط می‌آیند. از کودکان عشق، از نوجوانان، از عزیزانی که، جوانانی مثل خانم پریسا، مرجان، این‌ها واقعاً، پویا، نیما، این‌ها همه‌شان عزیزان ما هستند که ممنون از پیام‌های خیلی عالی‌شان، ما لذت می‌بریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: و هرچند ما نمی‌توانیم مثل آن‌ها پیام بدهیم، پیام‌های خیلی پُر و بیدارکننده، ولی خب دیگر گوش می‌کنیم، ان‌شاءالله یاد بگیریم از آن‌ها.



آقای شهبازی: آفرین! از تهران زنگ می‌زنید، نه؟

خانم پروین: نه، پروین هستم از مشهد آقای شهبازی، ببخشید، عذرخواهم.

آقای شهبازی: از مشهد! خواهش می‌کنم.

خانم پروین: آری، خیلی وقت بود تماس نگرفته بودم با شما، دیگر دلم هم تنگ شده بود صدایتان را بشنوم و یک تشکر ویژه بکنم به خاطر این همه واقعاً وقت و زحمتی که برای ما می‌گذارید. خدا ان شاء الله عوضش را به شما بدهد که این قدر وقتتان را می‌گذارید برای ماها و این قدر همه را بیدار دارید می‌کنید. ممنون از شما.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم، وظیفه‌مان است. باید بیشتر از این بکنیم!

خانم پروین: قربان شما، زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۱۰- آقای بیننده از بندرعباس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: من فقط زنگ زدم که از شما تشکر کنم، بعد من راستی از بندر مزاحمتان می‌شوم، بندرعباس، که

اِم‌اس (MS) هم دارم. [صدا ناواضح]

خیلی خوشحال شدم، فقط زنگ زدم که تشکر کنم از برنامه بسیار بسیار بسیار عالی‌تان.

آقای شهبازی: آفرین! لطف دارید.

آقای بیننده: موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]





۱۱- آقای محسن از روستایی در زنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: آقای شهبازی اگر اجازه می‌دهید یک چندتا نکته یادداشت کردم از برنامه امروز.

یک نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: بله‌بله. نفس عمیق بکشید.

آقای محسن: آقای شهبازی برنامه امروز در مورد وضعیت خودمان بود که ما بدون حضور خداوند منجمد و افسرده می‌شویم. وضعیت فعلی خودم را پذیرفتم و این‌که دردهایی که الان دارم را خودم ایجاد کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: همه دردها خاصیت بی او بودن است. بی او بودن رفتارهایی را به وجود می‌آورد که دردزاست.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محسن: هر کاری با من ذهنی می‌کنیم، یک ضرری به خودمان می‌زنیم و برای همین است که خراب است. ما در هر وضعیتی هستیم باید خودمان را بپذیریم و خودمان را مقصر این وضعیت همانندگی‌ها و جدایی‌هایمان از زندگی بدانیم. و خانواده و جامعه را مقصر ندانیم و اگر مقاومت کردیم عذرخواهی می‌کنیم و مرکز را عدم نگه می‌داریم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محسن:

مُتَّهَمٌ كُنْ نَفْسِ خُودِ رَا اِی فِتِّی
مُتَّهَمٌ كَمْ كُنْ جِزَاِی عَدْلِ رَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰)

تُوبَةُ كُنْ، مَرْدَانَةُ سِرِّ آوَرِ بِه رِه
كِه فَمَنْ یَعْمَلُ بِمِثْقَالِ یَرَّة

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱)

فتی: جوان

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



آقای محسن: آقای شهبازی تو چند برنامه گذشته شما در مورد قرین و تمرکز روی خود صحبت کردید. من امروز یاد گرفتم که «من نمی‌دانم» را قرین خودم کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محسن:

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم»

چو من اسیر توام، پس امیر میرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶)

من ذهنی نمی‌داند و ما باید این را یاد بگیریم هر جا من ذهنی خواست راه‌حلی بدهد و یک نقطه و یک هدف برای به حضور رسیدن نشان دهد، بگوییم تو نمی‌دانی. این خاصیت‌های من ذهنی بر ما عارض شده و هر چیز عارضی که از حادثها به وجود آمده با ابیات و نصیحت‌های جناب مولانا قابل درمان و تربیت است، یعنی هر همانیدگی و افکار و اعمال منفی را می‌توانیم به افکار و اعمال مثبت تغییر دهیم.

آقای شهبازی: آفرین، عالی!

آقای محسن: نکته بعدی، آقای شهبازی وقت دارم بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله بله بخوانید، بله آفرین!

آقای محسن: نکته بعدی «شناسایی همانیدگی و انداختن آن‌ها».

همانیدگی‌ها به تدریج و اندک‌اندک به وجود آمده و ما باید به تدریج آن‌ها را ببندازیم. همانیدگی‌ها مانند دیوار بلندی است در کنار جویبار زندگی و ما مانند شخصی که بالای دیوار نشسته و دل ما مانند ماهی در هوای آب می‌تپد و تنها مانع این دیوار بلند همانیدگی‌هاست که با شناسایی آن‌ها و مانند انداختن یک‌به‌یک خشت‌های دیوار و اندک‌اندک دیوار همانیدگی‌ها را کوتاه کرده و به آب زندگی می‌رسیم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محسن:

تا که این دیوار، عالی‌گردن است

مانع این سر فرود آوردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۰)



نکته دیگری که آقای شهبازی امروز اشاره کردید، «فرصت جوانی» است. نکته دیگر این که ما تا قدرت شناسایی همانندگی‌ها را داریم باید این کار را انجام دهیم و چه بهتر این شناسایی و انداختن همانندگی‌ها در جوانی که انسان تواناست و دارای قدرت و نیروی قلبی است، صورت گیرد، چراکه جوانی مانند باغ و بوستان سرسبز و پرباروت است و بی‌دریغ باران میوه می‌دهد.

روز بازار جهانی پنج روزی بیش نیست نقد را باش ای پسر کآفت بود تأخیر را

(سعدی، دیوان غزلیات، غزل ۱۰)

آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

آقای محسن: سلامت باشید، قربان شما.

آقای شهبازی: خب این خیلی امیدوارکننده است. یعنی این حرف‌هایی که شما زدید خیلی خوشحال کرد من را. این نشان می‌دهد که شما گوش می‌کنید، یاد می‌گیرید، در زندگی‌تان عمل می‌کنید.

آقای محسن: ما از خودمان چیزی نداریم آقای شهبازی، از شما و از برنامه و دوستان گنج حضوری و از واقعاً مولوی و بزرگانمان یاد گرفتیم، ما چیزی بلد نبودیم تا این که با این برنامه آشنا شدیم، الآن هم خیلی امیدواریم، روزبه‌روز داریم پیشرفت می‌کنیم.

بنده آقای شهبازی اصلاً ابیات را تکرار نمی‌کردم، ولی از روزی که ابیات را تکرار کردم، یک دفتری تهیه کردم، آن ابیات پرتکرار و آن ابیات هندسی را نوشتم و تکرار کردم، واقعاً یک گشایشی حاصل شد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محسن: دیدم که همانندگی‌هایم را می‌شناسم روزبه‌روز، خشمم کم شد، واکنش کم شد. خدا را شکر، خدا را شکر بابت این برنامه، بابت وجود شما، بابت همه دوستان گنج حضوری که همه‌شان یک چراغی روشن می‌کنند برایمان. خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین! شما چند سالتان است؟ بیخشید می‌پرسم.

آقای محسن: ۳۸ سال آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ۳۸ سال. خیلی خوب است. آفرین، آفرین، آفرین! واقعاً آفرین!



آقای محسن: سلامت باشید. ما از شما یاد گرفتیم. من هر برنامه آقای شهبازی پیام تهیه می‌کردم ولی خبر تماس حاصل نمی‌شد. ولی توی تلگرام هم می‌فرستم، چندتا پیام فرستادم برایتان.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. خیلی خوب.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محسن]

پیام‌های
آقای شهبازی

۱۲- صحبت‌های آقای شهبازی

چه شانس می‌آورد اگر بین مثلاً بگویم بیست و پنج تا چهل، شما با این برنامه آشنا می‌شوید، حقیقتاً دل می‌دهید به مولانا و آموزش‌هایش، زندگی خودتان را درست می‌کنید، چه مرد چه زن. به موقع این کار را می‌کنید، به موقع این کار را می‌کنید، و در سن سی سالگی آدم سرکش است، شاید اوج شکوفایی من‌ذهنی است، ولی اگر شما تسلیم می‌شوید، واقعاً سرکشی را می‌گذارید کنار و تن می‌دهید به آموزش مولانا و ابیات را مثل این آقا تکرار می‌کنید، واقعاً شانس آوردید، تبریک می‌گویم به شما.

این کار را بکنید، سرکشی نکنید. من خوشم نمی‌آید نصیحت کنم، ولی حیفم می‌آید که شما اشتباهات ما را تکرار کنید، نکنید. الان دیگر این دانش ضبط شده و در اختیار شماست. ۹۹۴ تا برنامه از بهترین ابیات مولانا که واقعاً مرده را زنده می‌کند، الان تکرار شده، در اینترنت هست، جمع‌آوری کردیم ما، به صورت ابیات هندسی درآوردیم، هی مرتب تکرار می‌کنیم، این امکان به وجود آمده. نباید شما درد ایجاد کنید، اگر خانواده دارید نباید به قهر این را به هم بریزید. بفهمید که قهر، تندخویی و خشم و خود نشان دادن، کبر و غرور، این‌ها اداهای من‌ذهنی است، این‌ها عارضی هست، با تربیت این‌ها درست می‌شود، این‌ها جزو ذات ما نیست، این‌ها یک چیزهایی تحمیلی به ماست که به محض این‌ها که آگاه می‌شویم این‌ها می‌افتند. به محض این‌ها که شما به خودتان تلقین کنید که این‌ها اضافی هستند، این یک باری است من می‌برم، مولانا می‌گوید مثل این‌ها که یک گونی پشتتان گذاشتید، سنگ‌های نوک‌تیز است، خب یکی یکی این‌ها را پیدا می‌کنید می‌گویید برای چه این سنگ را می‌برم؟ هیچ فایده ندارد، پشت من را هم می‌زند، بیندازم دیگر. رابطه من را با همسرم، با بچه‌ام، با خودم، با وجودم، با چهار بُعد خراب می‌کند، من خراب شدم، برای چه من این‌ها را حمل کنم؟

می‌توانید شما، نشان دادید که می‌توانید، زندگی‌تان را باید با این ابیات درست کنید و درد را تمام کنید، شروع کنید به حس خوشبختی. انسان می‌تواند همیشه شاد باشد، خداوند بی‌نهایت فراوانی است. شما فکر نکنید شما خوشبخت بشوید، شادی بکنید لحظه به لحظه، شادی خداوند تمام می‌شود. نیست، او خوشش می‌آید شما شادی کنید، برای این‌که خداوند از جنس شادی است، از جنس خوشبختی است، از جنس آرامش است، از جنس سکون است. خداوند از جنس آشفتگی نیست، پریشانی نیست، فتنه نیست، نگرانی نیست، از جنس خشم نیست، از جنس ترس نیست، از جنس جنگ نیست. خداوند از جنس فضاگشایی است.

شما ببینم مثلاً فرض کن بدن‌تان بزرگ‌تر می‌شود فضا گشوده نمی‌شود این را در خودش جا بدهد؟ خداوند می‌آید با شما دعوا می‌کند چرا بزرگ‌تر شدی؟ جا را بیشتر گرفتی؟ نه، فضا را باز می‌کند. شما هم همین‌طور، شما هم فضاگشا هستید.



هر خاصیتی خداوند دارد ما هم داریم. شادی بی‌نهایت است، ما هم شادی بی‌نهایت هستیم، از نظر وسعت بی‌نهایت است ما هم بی‌نهایت هستیم، از نظر زمان بی‌زمانی هست، جاودانگی است، ما هم جاودانگی هستیم. از نظر احتیاج او صمد است، ما هم صمد هستیم، او یکتاست ما هم یکتا هستیم. برای خود بودن، روی خود قائم بودن که احتیاج به جهان نیست. او می‌تواند بدون احتیاج کسی زندگی کند، ما هم همین‌طور. ما محتاج نیستیم. این برود من می‌مانم، این چیز را نداشته باشم بدبخت می‌شوم، نه نیست این‌طور.

پیام‌های
تلفنی

۱۳- خانم شهین از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهین]

خانم شهین: خوب هستید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: خوب! یک جوانی زنگ زدند پیشرفتشان را گفتند خیلی خوشحال شدم. [خنده آقای شهبازی]

خانم شهین: خدا قوت. من از مازندران زنگ می‌زنم شهین هستم. خیلی وقت است زنگ نزدم، فکر کنم یک هفت ماهی می‌شود.

آقای شهبازی: شهین خانم بله، خواهش می‌کنم.

خانم شهین: خیلی برنامه‌ام روزتان عالی بود و برنامه قبل و قبلمش. فقط قسمت آخرش خیلی سنگین بود برای من و باید چند بار گوش کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: چون که خیلی نکته‌های جالبی داشت و فکر می‌کنم که دیگر قسمت سخت مثنوی بود که شما لطف کردید همه این‌ها را.

آقای شهبازی: سخت است بله، لغت‌هایش مشکل بود، بله بله، ولی یک کمی، شما این کتاب‌های استاد کریم زمانی را گرفتید؟

خانم شهین: نه، ندارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، هر کسی که به این برنامه گوش می‌کند.

خانم شهین: چون من خود مثنوی را بعد از این‌که شما برنامه‌تان را می‌بینم، قسمت‌های کامل مثنوی را هم می‌خوانم و آن داستان‌هایش را می‌خوانم، آن‌هایی که مثلاً شما توضیح دادید خودم متوجه می‌شوم، ولی بعضی از قسمت‌هایش که مثل همین قسمت بخش چهارم و قسمت‌های، مخصوصاً نیم ساعت آخرش برای من خیلی سنگین بود، این‌ها را حالا باید تمرین کنم، دوباره گوش بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: به‌رحال بعضی وقت‌ها با یک بار گوش کردن هم کافی نیست، خیلی ممنون.



آقای شهبازی: بله، بله، خب اگر از نظر مالی فشار نمی‌آید، شما همین تفسیر مثنوی به قلم آقای استاد کریم زمانی را بگیرید که ایشان خیلی زحمت کشیدند، این همیشه در خانه باشد.

هر کسی به این برنامه گوش می‌کند، باید یک سری هفت جلدی از آن بگیرد که دیگر یک جایی را خواندیم، خب می‌توانید بروید از روی آن دوباره بخوانید، دوباره به برنامه گوش بدهید و اگر یک موقعی اشکالی بود، یک واژه‌ای بود ایشان بیت به بیت توضیح دادند. همه باید داشته باشند این سری کتاب‌های استاد زمانی را، بله.

خانم شهین: درست است. من ندارم چشم، حتماً این کار را می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، بله، بله.

خانم شهین: خیلی ممنون، الان یک نوشته‌ای از برنامه‌های خیلی قبل داشتم، چون دیگر خیلی وقت بود زنگ نزدم می‌خواستم اگر اجازه بفرمایید بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم شهین:

اِحْتِمَا كُنْ، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها

فکر، شیر و گور و، دلها بیشه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است

زآنکه خاریدن، فزونی‌گر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰)

اِحْتِمَا، اصل دوا آمد یقین

اِحْتِمَا کن قوه جان را بین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱)

اِحْتِمَا کن: پرهیز کن

من ذهنی ما مرتب ما را به‌سوی خود می‌خواند و هر لحظه با موردی جدید ما را جذب می‌کند. این موارد ممکن است یک حرف با کسی باشد و یا اتفاق خلاف میل ما و یا فکر به‌خصوصی که ما نسبت به آن حساس هستیم.



همه این‌ها مواردی هست که ما را وارد گودال ذهن می‌کند و ما را از لحظه خارج می‌کند. ما هر لحظه باید آماده پرهیز باشیم، خصوصاً در رابطه حرفی با دیگران که این مشکل من هم هست.

من هر وقت وارد گفتمان و احوال‌پرسی با کسی می‌شوم، چه خانواده، چه دوست و غیره، طرف مقابل شروع به بدگویی از کسی می‌کند و این چالش من است که چطور از این موارد پرهیز کنم، گاهی مجبور می‌شوم به‌خوبی از طرف مقابل یاد کنم تا موضوع ختم به خیر شود.

این موارد ساده ما را ملزم به نگاه بی‌وقفه به خودمان می‌کند که ما در هر لحظه آماده «اِحْتِمَا» باشیم.

این در مورد بیماری‌های جسمی و عفونی هم صدق می‌کند که این شعار است که پیش‌گیری بهتر از درمان است.

دفتر ششم، ۱۳۵۵، در مورد بیمار رنجور و صوفی

گر چه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم لیک او بر عاقبت انداخت چشم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵)

اول صف بر کسی ماند به کام کو نگیرد دانه، بیند بند دام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶)

حبذا دو چشم پایان بین راد که نگه دارند تن را از فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حبذا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

صوفی در واقع با پرهیز وارد مورد انتقام‌گیری نشد و اِحْتِمَا کرد تا توانست به سلامت عبور کند.

تنها کاری که بر عهده ما است این‌که در من‌ذهنی کمتر ظاهر شویم و هرچند که در جامعه مجبور به اجرای وظایف کاری و جامعه هستیم، ولی در تمام موارد جذب بزرگ شدن من‌ذهنی نباید بشویم و همیشه خود را نظاره کنیم، هرگز نورافکن را از خود برداریم و بر دیگری بیندازیم، این مهم است. و تا می‌توانیم هویت خود را از من‌ذهنی بکنیم و به تدریج کم شویم و قد خود را کوتاه کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم شهین: تا بتوانیم با فضاگشایی پیغام را دریافت کنیم. یکی از نکات مهم در این کم شدن من‌ذهنی دانایی و پندار کمال است.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

و مورد دیگر دانش است.

چون ملایک، گوی: لا علم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵)

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان

و مورد دیگر سخن گفتن ما و بزرگ شدن ما از این راه هست.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن

استماع: شنیدن، گوش دادن

منصب تعلیم، نوع شهوت است
هر خیال شهوتی در ره بت است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)



و در آخر داستان طوطی و بازرگان که طوطی از بی‌هویت شدن خود مُرده شد تا به فضای یکتایی زنده شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین:

زانکه آواز تو را در بند کرد
خویشتن، مُرده پی این پند کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۱)

یعنی: ای مطرب شده با عام و خاص
مُرده شو چون من، که تا یابی خلاص
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۲)

دانه باشی، مرغکانت برچنند
غنچه باشی، کودکانت برگنند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۳)

دانه پنهان کن، بکلی دام شو
غنچه پنهان کن، گیاه بام شو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۴)

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد
صد قضای بد سوی او رو نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵)

مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! این دو بیت بعدی بیت آخر را هم بلدید بخوانید؟ «هرکه داد او»

خانم شهین: نه.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهین: کدام را؟

آقای شهبازی:



هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد
صد قضای بد سوی او رو نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵)

خانم شهین: بله،

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد
صد قضای بد سوی او رو نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵)

آقای شهبازی: بله، مکرها را، چه می‌دانم خشم‌ها و رشک‌ها.

خانم شهین: آهان، بله، بله این را دیگر من دیگر فقط خواستم یک مقداری.

آقای شهبازی:

«بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها»، دشمنانش «دشمنان، او را ز غیرت می‌دَرند»

خانم شهین: دوستان.

آقای شهبازی: دوستانش «دوستان هم، روزگارش می‌بَرند»، حالا این طوری بگوییم.

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها
بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶)

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند
دوستان هم روزگارش می‌بَرند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷)

خانم شهین: دوستانش روزگارش می‌بَرند. بله، من حفظ نیستم.

آقای شهبازی: دوستان وقتش را تلف می‌کنند، دشمنان هم از حسادت می‌درندشان، ولی هر کسی خودش را به معرض نمایش بگذارد، قضای بد مثل آب از مشک‌ها بر سرش می‌ریزد، این قضای بد هم حیله و خشم و حسادت مردم بر سرش می‌ریزد. بله دشمنان از حسادت می‌درند، دوستان هم به‌عنوان دوستی وقتش را تلف می‌کنند، ممنونم، عالی بود! خداحافظی می‌کنم.



خانم شهین: خواهش می‌کنم، خیلی ممنون از شما و از لطف شما و واقعاً زحمت بی‌وقفه شما و از دوستان عزیز گنج حضوری که از همه پیام‌هایشان استفاده می‌کنیم و ضمناً توصیه می‌کنم برای قانون جبران مالی که دوستان عزیز رعایت کنند، خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهین]

خداحافظی

۱۴- آقای حسن از شیروان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسن]

آقای حسن: سی و شش سالم است، بعد با برنامه گنج حضور از طریق آقای قويدل آشنا شدم و دیدم که ما چقدر شانس آوردیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای حسن: واقعاً ما فکر می‌کردیم که باید پول زیادی داشته باشیم، توی یک جایی برنده بشویم، خدا یک چیزی به ما بدهد که توی دنیا مثلاً ما بخواهیم با آن یک زندگی دیگر بسازیم، بعد فهمیدیم که نه، این‌ها همه الکی بوده و ما الکی خودمان را علاف کرده بودیم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین. آفرین. آفرین.

آقای حسن: الان هم همین الان یک لحظه تصمیم گرفتم که من باید زنگ بزنم، آدم توی اتاق یک‌هویی زدم گرفت، برای اولین بار.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای حسن: آقای شهبازی یک تجربه‌ای من دارم توی دو سال گذشته، البته یک سال است که با گنج حضور آشنا شدم ولی یک تجربه خیلی [قطع صدا]. من توی سن سی و سه‌سالگی تصمیم گرفتم که این زندگی همین‌جوری یعنی الکی است؟ ما بیاییم و توی دنیایی زندگی کنیم و برویم و بمیریم و یعنی همین است؟

بعد خیلی فکر کردم و دیدم که مثلاً چیزهایی که من از این دنیا می‌خواستم خانه، ماشین، نمی‌دانم ویلا، بچه، زندگی، زن، زندگی، همه به‌دست آوردم ولی همیشه از درون یک مشکلی دارم، هیچ‌وقت از درون آرامش ندارم.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسن: بعد با خودم تصمیم گرفتم که همین‌جوری با خودم این صحبت‌ها را می‌کردم. یک مدتی خیلی بی‌مرادی آمده بود سراغم بعد از این جریان، یک سالی این‌جوری دو سالی درگیر بودم تا این‌که به این روی خودش کار کند آدم و بخواهد که خودش را تغییر بدهد و این‌ها فکر کردم و یک کم تو کانال‌ها این‌ور آن‌ور داشتم گوش می‌کردم که بعد تصمیم گرفتم که تو دوره‌های مختلف شرکت کنم. متأسفانه رو آوردیم به این دوره‌های غربی و کتاب‌های غربی و این‌ها، ولی خب بی‌مرادی‌های خیلی بیشتری به ما داد تا ما راهمان را خدا را شکر پیدا کردیم.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسن: و یک تغییرات درونی در ما شکل گرفت که بعد از آن تصمیم گرفتیم که این چه بود که در ما اتفاق افتاد و این‌ها؟ بعد صحبت‌های آقای قویدل را که گوش می‌کردیم توی اینستا (instagram) فهمیدیم که آری این‌ها یک چیزی است که آدم باید تو خودش دنبالش بگردد، تو دنیای بیرون و تو خواسته‌ها، تو آرزوها پیدا نمی‌کنی، این آرزو از درون است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسن: آری. و آن تغییراتی که می‌گویم در من یک مدت کوتاهی که شکل گرفت، بعد دیگر من خواب و خوراک نداشتم دیگر، تا که یک بیتی هست می‌گوید:

زان همی‌گردم و همی‌نالم
که بر آبِ حیاتِ دولابم

زان چو روزن گشاده‌ام دل و چشم
که تویی آفتاب و مهتابم

آن زمانی که نام تو شنوم
مست گردند نام و القابم

آن زمانی که آتشِ تو رسد
بجهد این دلِ چو سیمابم

بس کن از گفت، کز غبارِ سخن
خود سخن بخش را نمی‌یابم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۵۱)

آقای شهبازی: بله بله، آفرین!

آقای حسن: آری. بعد دیگر همین‌جوری شد که به برنامه گنج حضور که گوش می‌کردم دیگر آن مسیری که سمت من آمده بود را پیدا کردم و الآن یک سالی است که دارم گوش می‌کنم و لذت می‌برم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسن]

۱۵- خانم بیننده از سندج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من شش سال است برنامه شما را نگاه می‌کنم، برنامه‌تان واقعاً عالی است و روی زندگی همه ما خیلی تأثیر گذاشته. خواستم از شما سپاس‌گزاری کنم و خدا را شاکر باشم به خاطر وجود عزیز شما و مولانای جان.

آقای شهبازی من قبلاً چند سال پیش یعنی خودم فکر می‌کردم برای خودم که ما چرا به این دنیا آمدیم همین‌جوری داریم وقتمان را تلف می‌کنیم؟! و اصلاً اگر به دنیا نمی‌آمدیم چه می‌شد؟! واقعاً گیج بودم، می‌گفتم خب من این‌همه درس خواندم، رفتم سر کار، دارم بازنشسته می‌شوم، بچه به دنیا آوردم، که چه بشود مثلاً؟!
آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: هی برای خودم این‌ها سؤال بود، با وجود این‌که ما تحصیلاتی داشتیم و درس خوانده بودیم و، ولی کسی نبود به ما بگوید که هدف خلقت ما چه هست. با وجودی که درس‌های دینی هم خوانده بودیم زیاد، ولی باور کنید اصلاً برای ما نهادینه نشده بود که اصلاً چرا ما به دنیا آمدیم!
تا این‌که من یک روز اتفاقی برنامه شما را دیدم. باور کنید همان لحظه‌های اول که شما را دیدم احساس کردم که من دارم خدا را می‌بینم، نمی‌دانم شاید درست نباشد این را دارم می‌گویم، ولی احساس کردم که خدا را در وجود شما دیدم.

بعد کم‌کم که به صحبت‌هایتان گوش کردم دیدم خدایا چه عظمتی خلق کردی، ما انسان‌ها چه عظیم هستیم واقعاً. اگر ما بیاییم این ودیعه‌هایی که شما در وجود ما به ودیعه گذاشتید، این‌همه عظمتی که در وجود انسان به ودیعه گذاشتید، اگر بروز بکند انسان چه موجودی هست واقعاً!
آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: چه موجود عظیمی است، چقدر انسان با حیوان فرق دارد. همان موقع‌ها بود که به لطف برنامه شما من فرق و تفاوت عظیم بین انسان و حیوانات را فهمیدم.

فهمیدم که اصلاً انسان خدایا چه عظمتی در وجودش است! این مولانا چه بوده اصلاً خدایا ما چرا این‌قدر تا حالا اشتباه زندگی کردیم؟! چرا ما این‌همه به خودمان به اطرافیانمان ظلم کردیم؟!
آقای شهبازی: بله.



خانم بیننده: این برنامه چه دارد می‌گوید؟ من چرا تا حالا خواب بودم؟ چرا تا حالا من بیدار نبودم؟ چرا من وجودم تا حالا اصلاً این عمرم هدر رفته؟ این‌ها را همه را به لطف برنامه شما درک کردم.

الآن آقای شهبازی با وجود رَبِّ الْمَنُونِهای سختی که من پشت سر گذاشتم توی زندگی‌ام، با وجود همه سختی‌هایی که توی عمرم کشیدم، ولی الآن خدا را شاکرم که هنوز زنده‌ام و هنوز به من عمر داده که شاید روزی این بقیه عمرم را بتوانم، بتوانم درست صرف بکنم و در خدمت انسان‌ها باشم.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم بیننده: الآن نمی‌دانم در خدمت همه انسان‌ها باشم مثل شما، ولی حداقلش که می‌توانم در خدمت خانواده خودم باشم.

آقای شهبازی: بله بله. البته.

خانم بیننده: می‌توانم در خدمت بچه‌های خودم باشم، از این به بعد عمرم را درست سپری بکنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: آقای شهبازی واقعاً شما دارید تحول ایجاد می‌کنید در درون انسان‌ها. این درون انسان خیلی شگفت‌انگیز است، خیلی شگفت‌انگیز است. فقط اگر من، یکی مثل من توجه بکند که ما چقدر با حیوانات فرق داریم. مگر، خدا به آن‌ها جان داده، به آن‌ها دست و پا داده، به آن‌ها هیجاناتی داده، به ما هم داده، ولی فرقی که بین انسان و حیوان هست چقدر عمیق است. اگر انسان بتواند آن، گفتم آن چیزهایی که خدا در وجودش به ودیعه گذاشته به مَنَصِبِ ظهور برساند چقدر انسان موجود شگفت‌انگیزی است آقای شهبازی!

آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: بعد دیگر نمی‌دانم همین‌جوری یک‌هو گرفت و خواستم اولاً که از شما تشکری کرده باشم و دوماً بگویم که خیلی ما را بیدار کردید، از شما خیلی سپاس‌گزارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید. آفرین بر شما!

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. امیدوارم که بقیه عمرمان، تا حالا که تلف کردیم، یکی مثل من خودم واقعاً تا حالا تلفش کردم، ولی از این به بعد درست زندگی بکنم ان شاءالله.

آقای شهبازی: ان شاءالله. عالی، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۶- خانم فرناز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرناز]

خانم فرناز: این بار دوم است زنگ می‌زنم. نزدیک یک سال و نیم است برنامه‌تان را گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: خب؟

خانم فرناز: خواستم تشکر کنم از شما، از خدا به‌خاطر وجود شما، مولانا، که من را تو این راه آورد. خیلی حال خوب است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فرناز: احساس می‌کنم خیلی تغییر کردم. پیغام دادن بلد نیستم، ولی یک چیزی امروز درونم می‌گفت هی زنگ بزنی حالا صحبت کن حالا خودش می‌آید. [خنده خانم فرناز]

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین! آفرین!

خانم فرناز: می‌خواستم بگویم من با یک نفر شش سال قهر بودم بعد رفتم دیدمش بغلش کردم با ایشان آشتی کردم. سر دردهای بدی داشتم، می‌گرن داشتم، آن‌ها خدا را شکر خوب شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرناز: سعی کردم نورافکنم همه‌اش روی خودم باشد. هرچه بالا می‌آید سعی کنم سریع شناسایی‌اش کنم. می‌گویم این که بالا آمده باید صد درصد درون تو احتیاج به شناسایی دارد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فرناز: هر چیزی بیرون اتفاق می‌افتد می‌گویم این مربوط می‌شود به درونت، اصلاً ربطی به آدم‌های بیرون، ربطی به نمی‌دانم این این کار را کرد، آن آن کار را کرد اصلاً به این‌ها ربطی ندارد، همه‌اش درونت است، دارد به تو نشان می‌دهد که تو بفهمی و شناسایی‌اش کنی.

آقای شهبازی: درست است.

خانم فرناز: بعضی وقت‌ها از این اتفاقات این قدر پشت‌سرهم می‌افتد می‌گویم خدایا یک لحظه بایست، یک لحظه بایست من این‌ها را شناسایی کنم، این‌ها را پشت‌سرهم نیاور [خنده خانم فرناز].

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرناز: بعد، وقتی با بقیه حرف می‌زنم احساس می‌کنم چقدر درد دارند، چقدر حالشان بد است، چقدر به خودشان و زندگی‌شان آسیب می‌زنند. چون قشنگ خودم هم این مدلی بودم با می‌گویند با گوشت و پوست و استخوانم حس کردم. بعد هی می‌خواهم این برنامه را معرفی کنم، می‌خواهم یک حرفی بزنم می‌گویم خودت را «بدخو و خالی» نکن، نمی‌دانم صحبت عشق با نامحرمان نکن، بیا فقط روی خودت بنشین کار کن شاید این ارتعاش تو بیشتر بشود، ارتعاش زندگی بیشتر بشود، تأثیرش را روی این‌ها هم بگذارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرناز: بعد، دیگر نمی‌دانم دیگر، هی مثل یک بچه‌ای که تازه حرف زدن را یاد گرفته هی تیکه‌تیکه، کوچولو کوچولو می‌توانم صحبت کنم، اصلاً شاید خیلی حرف‌ها و پیام‌هایم ربطی به هم نداشته باشد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فرناز: فقط آدم‌ها را مثل هم می‌بینم، احساس می‌کنم هیچ فرقی با هم نداریم، حالا این این‌جوری هست، آن آن‌جوری هست، آن افکارش است، به قول شما که می‌گویید ۹۹/۹۹ درصد همه آدم‌ها خلأ هست، زندگی هست، همه‌مان عین هم هستیم، هیچ فرقی با هم نداریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرناز: آن یک هزارم درصد هست که باعث اختلاف می‌شود و سر آن دعوا می‌کنیم و همدیگر را قبول نداریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرناز: دیگر همین دیگر، نمی‌دانم واقعاً چه بگویم. امیدوارم بتوانم این راه را ادامه بدهم و از عهدش بر بیایم و آن چیزی بشوم که خدا می‌خواهد.

آقای شهبازی: آفرین. صدایتان ارتعاش زنده‌ای دارد، معلوم است خیلی شاد هستید، درست است؟ حالتان خوب است.

خانم فرناز: الهی شکر آری، خیلی، خیلی. بعضی وقت‌ها عصبانی می‌شوم، می‌رنجم بلافاصله به خودم می‌آیم می‌گویم نه تو حق نداری این کار را بکنی ها! یا فلان چیز به تو ربطی ندارد ها! سعی کن فقط رو خودت باشی. از دستم درمی‌رود، بعضی وقت‌ها می‌گویم بنشینم همه برنامه‌ها را گوش بدهم، دوباره می‌بینم نمی‌شود می‌روم تو خودم می‌گویم خب حالا نشد اشکال ندارد، اگر تو بخواهی بفهمی یک بیتش واسه کل زندگی‌ات بس است. حالا



نتوانستی روزهای دیگر، هفته‌های بعد، می‌توانی، ادامه بده. حالا الآن من‌ذهنی دلش خواست یک جولانی بدهد،

ولش کن دعوا نکن با آن. [خنده خانم فرناز]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. خیلی خوب، عالی عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرناز]

مخخز

۱۷- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ببخشید یک‌هویی گرفت، فکر نمی‌کردم بگیرد.

[خنده آقای شهبازی]

خیلی سال است برنامه‌تان را گوش می‌دهم، شاید سیزده سال است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم بیننده: ولیکن که قبلاً چند بار زنگ زدم، ولی یک شش‌هفت‌سالی، فکر کنم پنج‌شش‌سالی می‌شود که من دیگر نتوانستم تماس بگیرم. یعنی نه خط‌ها شلوغ است، دیگر یک‌هویی الان گرفت خیلی وقت هست دارم می‌گیرم.

زندگی‌ام خب خیلی تغییر کرد، یک خرده بالا و پایین شدم، یعنی یک موقع‌هایی شد که اصلاً برنامه‌تان را یعنی کاملاً نه این‌که گوش نکنم، ولی خب یک خرده کنار گذاشتم. خیلی به قول بچه‌ها افتان و خیزان زیاد داشتم. ولیکن که اگر مقایسه کنم قبل از این‌که با برنامه شما آشنا بشوم، خب خیلی زندگی‌ام داغون بود اصلاً قابل قیاس نیست. ولی من ذهنی می‌گوید تغییر نکرده‌ای هنوز تو خوب خوب نشده‌ای، هنوز من ذهنی داری، هنوز صد‌صد حالت خوب نشده بهتر است که زنگ نزنی.

هر دفعه که خواستم زنگ بزنم می‌گفت که تو هیچ‌چیز نداری بگویی. آن‌هایی که بعد از شما آمدند خیلی پیشرفت کردند، خیلی پیغام‌های خوبی می‌دهند، می‌آیند در تلویزیون، در برنامه‌تان. اصلاً پیغام می‌گذارند، شما نمی‌توانی، ولی یکی دو بار توی تلگرام یک خرده ویس و این‌ها فرستادم.

واقعیت من آن‌چنان سواد ندارم. واقعیت شعرها را نه این‌که مثلاً شعرها برایم سخت است. آن‌جور کتاب‌ها را خیلی می‌خوانم، ولی شعرها یک خرده حفظ کردنش برایم سخت است خیلی شعر حفظ نکردم، ولی خب نسبت به گذشته صد و هشتاد درجه زندگی‌ام اصلاً خودم بچه‌هایم، اصلاً ناخودآگاه می‌گوید یک شمع روشن بشود بقیه هم از نورش بخواهی نخواهی بالاخره آن نور به آن‌ها هم می‌رسد.

آن‌ها هم همین جوری دارند روی خودشان کار می‌کنند حالا یک جور دیگر، یک برنامه‌های دیگر، ولی خب خیلی همه‌مان خیلی رو به راه شدیم. اصلاً یک زندگی خیلی داغونی، قبلاً هم گفته بودم به شما که من جدا شده بودم و بچه‌هایم را گرفته بودم که بابایشان مصرف‌کننده بود. حالا خیلی سال، فکر کن هفده هجده سال است، بعد



از چهار پنج سال بعد از آن با برنامه شما آشنا شدم ولیکن پسرهایم خیلی خدا را شکر از نظر مالی از نظر همه چیز یعنی همه‌جوره یعنی بهشت شد نسبت به آن گذشته‌ای که ما داشتیم همه‌جوره.

حد و مرز بینمان شد، اصلاً حرمت‌ها شکسته بود. خیلی با بچه‌هایم رابطه خوبی نداشتم. خب از آن وضعیت ناهنجاری که پیش آمده بود خب خیلی ما ضربه خورده بودند بچه‌هایم، خودم همه‌جوره. ولی خب به مرور خدا را شکر روی خودم کار کردم، خدا را صد هزار مرتبه، خیلی حد و مرز گذاشتیم، خیلی بالاخره احترام همدیگر اصلاً قابل قیاس نیست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: از شما خواستم تشکر کنم. هرچند که می‌گویید از من تشکر نکنید. ولی خدا حفظتان کند. همیشه دعایتان می‌کنم و دیگر نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم بیننده: اصلاً نتوانستم صحبت کنم، ولی خب خودبه‌خود به قول بچه‌ها توانستم یک پیغامی بدهم اگر برای بقیه مفید باشد. ولی خیلی تغییر کردم خیلی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اصلاً همه‌جوره، کسی که آن موقع من را می‌دید و الان من را می‌بیند مثلاً می‌گوید آن‌هایی که خیلی سال من را ندیدند می‌گویند اصلاً همه چیزت تغییر کرده. اصلاً خدا را شکر می‌کنم و از شما هم ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم. عالی، عالی! پیغامتان عالی است خانم، چرا می‌گویید چیزی نگفتید، بد گفتید؟ خیلی خوب است.

خانم بیننده: تشکر، خوبی از خودتان است، شما لطف دارید. ممنونم همه چیز که داریم از شما داریم. واقعیت کلاس‌های دیگر رفتم، ولی منیت بود در آن. نمی‌شد، این تنها چیزی بود که [قطع صدا]

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۸- کودک عشق خانم نازگل و مادرشان از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نازگل]

خانم نازگل:

هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آن‌جا
ز پسِ صبر تو را او به سرِ صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! این را شما می‌توانید ضبط کنید به ما بفرستید؟ به صورت ویدئو، یک کسی از شما ویدئو بگیرد، همین را بخوانید به ما بفرستید.

خانم نازگل: بله. چشم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چیز دیگری هم می‌خواهید بگویید؟

خانم نازگل: مامانم هم می‌خواهد صحبت کند.

آقای شهبازی: آهان! بله بله خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم نازگل]

مادر خانم نازگل: من می‌خواستم یک تشکر ویژه از شما بکنم که دخترم خیلی دوست داشت تماس بگیرد و صحبت کند. [صدا ناواضح] می‌خواست معنی‌اش را هم بگوید دیگر حالا فکر کنم. می‌خواهی مامان معنی‌اش را هم بگویی؟

خیلی وقت‌ها پیش می‌آید که من ممکن است از کسی ناراحت بشوم یا برنجم ولی بلافاصله دخترم می‌گوید مامان مگر شما برنامه گنج حضور نگاه نمی‌کنید؟! آقای شهبازی همیشه می‌گویند که من‌های ذهنی را باید بکشیم



یکی یکی. خیلی برایم جالب است که یعنی تمام صحبت‌های شما را درک می‌کنند و خیلی وقت‌ها تازه به من گوشزد می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین! پس بچه‌ها می‌توانند این حرف‌ها را بفهمند، اگر به‌موقع به آن‌ها بگوییم.

مادر **خانم نازگل:** دقیقاً بله آقای شهبازی. دقیقاً از سال گذشته نازگل و من داریم برنامه شما را نگاه می‌کنیم، الآن یک سال است. و توی این یک سال خودم حالا نمی‌گویم خیلی تغییر کردم که بخوایم بگوییم، ولی خوب به‌نظر خودم مثلاً اگر بخوایم از صد درصد باشد، می‌توانم بگویم هفتاد درصد شاید خیلی وقت‌ها دیگر آن زودرنجی و آن توقع از دیگران و ناراحت شدن از دیگران و این‌ها را واقعاً سعی می‌کنم نداشته باشم، یعنی اگر هم دارم، یا نازگل بلافاصله به من یادآوری می‌کند یا خودم سریع از زندگی معذرت‌خواهی می‌کنم و دوباره برمی‌گردم.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر **خانم نازگل:** خلاصه هر چقدر از شما آقای شهبازی من تشکر کنم، واقعاً کم است. بسیار از شما ممنونم. ان‌شاءالله که خداوند به شما عمر باعزت بدهد. و آهان آقای شهبازی نازگل می‌گفت: مامان اگر هزارتا برنامه بشود، بعد برنامه تمام بشود چکار کنیم؟ گفتم مامان، آقای شهبازی حتماً خودشان یک فکری دارند. ناراحت این بود که برنامه اگر هزارتا بشود، تمام بشود بعد از هزارتا. گفتم حالا...

آقای شهبازی: به ایشان بگویید دعا کنند، نفس ایشان خوب است، که ما بتوانیم برنامه‌های بیشتری را یا به این صورت یا به‌صورت دیگر اجرا کنیم، چشم.

مادر **خانم نازگل:** حتماً حتماً. دستتان درد نکند. باز هم از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر خانم نازگل]

۱۹- خانم بیننده و کودک عشق خانم آنیتا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من چند وقت پیش، یک ماه پیش، زنگ زدم ولی امروز زنگ زدم که روز پدر را به شما تبریک بگویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: پیشاپیش روز پدر را به شما تبریک می‌گویم. چون ایران، امشب شب حضرت علی است که روز پدر است. خواستم به شما تبریک بگویم. شما واقعاً در حق همه پدری می‌کنید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. ما البته کمتر از آن هستیم که نقش پدری برای شما داشته باشیم، ولی لطف دارید شما.

خانم بیننده: نه، خیلی شما، خیلی حتی بیشتر از پدر خودمان در حقمان پدری می‌کنید. خیلی هم دوستان داریم. بعد امروز برنامه‌تان را که نگاه می‌کردم، یک نکته‌ای را من دقت کردم، شما می‌گویید این مثنوی، این شعرها را حفظ کنید. من یک ذره من‌ذهنی توی ذهنم بود، مثلاً فکر و این‌ها، بعد نشستیم این شعرهایی که شما می‌گویید درباره مولانا گوش کردم، حفظ کردم. دیدم من‌ذهنی از بین می‌رود، وقتی این شعرها را گوش می‌کنی.

تازه به حرف شما پی بردم که باید این شعرها را این‌قدر تمرین کنی که من‌ذهنی نیاید ما را اذیت کند، این فکرها نیاید ما را اذیت کند. این یک نکته‌ای بود که امروز واقعاً دریافتمش.

آقای شهبازی: آفرین. بله مولانا خودش می‌گوید این‌ها ستاره‌های دیوسوز است، ستاره‌های دیوسوز است این بیت‌ها. می‌گوید بخوانید، شب و روز این‌ها را تکرار کنید. بله.

خانم بیننده: بله، خیلی خوشحال شدم. فقط همین خواستم هم تبریک بگویم، هم که امروز این که به من الهام شد که فقط باید شعرها را حفظ کرد، حفظ کرد و درکشان کرد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ام‌ری، فرمایشی؟

آقای شهبازی: عرضی ندارم، خداحافظی می‌کنم.

خانم بیننده: دخترم هم می‌خواست با شما صحبت کند آقای شهبازی.



آقای شهبازی: بله، بله، حتماً بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آنیتا]

خانم آنیتا: اسم من آنیتا است. چند روز پیش زنگ زدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم آنیتا: می‌خواهم «صنما» را بخوانم.

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته‌تو، شیرشکاری صنما

دلبر بی‌کینه‌ما، شمع دل سینه‌ما
در دو جهان، در دو سرا، گار تو داری صنما

ذره به ذره بر تو، سجده‌کنان بر در تو
چاکر و یاری‌گر تو، آه چه یاری صنما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

خانم آنیتا: آقای شهبازی، روز پدرتان مبارک. I love you، دوستان دارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آنیتا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖